



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و سیزدهم





خلاصه شرح غزل ۲۳۷۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بحرِ شو و در رو، مکن از دور نظاره

که بُود دُرُ تَکِ دریا، کفِ دریا به کناره

\*بحری: دریانورد؛ آشنا به امور و طریق دریا

ای انسان، آگاه باش، تو هشیاری بی‌فرم، امتداد خدا هستی؛ پس از آمدن به این جهان در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی و فکرها از جنس جسم و فکر شده و به‌عنوان هشیاری در ذهنت زندگی می‌کنی، بیا هشیارانه فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ات بگشا و بحری شو؛ یعنی از جنس دریای یکتایی، خدا شو و از خشکی ذهن بیرون بیا. از دور، از فضای ذهن، از طریق فکرها و همانیدگی‌ها به خودت، به زندگی نگاه نکن و یک خدای ذهنی تجسم نکن؛ تو باید عملاً به خدا زنده شوی؛ چراکه دُرُ حضور، مروارید یکتا در ته دریا، زیر فکرها و در اعماق وجودت هست. هرچه که ذهن به صورت فکر، جسم، هیجان و جان حیوانی و... نشان می‌دهد کف بوده یعنی گذراست و به ساحل می‌رود و محو می‌گردد. تو باید عملاً با فضاگشایی و حضور ناظر به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده و هشیارانه از این لحظه ابدی آگاه شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو رُخِ شاهِ بدیدی، برو از خانه چو بیدق

رُخِ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره

\*بیدق: پیاده بازی شطرنج؛ سرباز پیاده

اگر رخ شاه را دیدی و خداوند با به‌وجود آوردن یک اتفاق خودش را به تو نشان داد و تو را به بازی دعوت کرد، تو نیز مانند مهره پیاده در بازی شطرنج، از خانه ذهن بیرون برو و فضا را در اطراف اتفاق بگشا و یک قدم بردار؛ چراکه خداوند



می خواهد خودش را به تو نشان دهد، مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کرده و به تدریج تو را به خودش زنده کند. اگر رخ خورشید را دیدی یعنی نور خرد، حس امنیت، هدایت، قدرت و شادی بی سبب از اعماق وجودت جوشید، آگاه باش و مانند ستاره که پس از دیدن روی خورشید محو می شود؛ تو نیز عقل و دانش ذهنی‌ات را کنار بگذار، تسلیم شو و به عنوان من ذهنی با مقاومت و قضاوت در برابر فرم این لحظه بلند نشو، صفر باش و به تدریج در روشنائی خورشید زندگی گم و فانی شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدان بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی

همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره

وقتی در اثر بنده نوازی‌های خداوند، با حضور ناظر و فضاگشایی‌های پی در پی در اطراف اتفاقات از همانیدگی‌ها پاک شده و نمازی، اهل حضور شدی یعنی به خدا زنده شده و از جنس فضای گشوده، عدم شدی در این صورت باید مانند مؤذن از مناره و گل‌دسته این لحظه بالا روی و بدون اعمال زور و اجبار، متواضعانه با ارتعاش زندگی همگان را به نماز، یکی شدن آگاهانه با خدا دعوت کرده و انرژی معنوی را در جهان پخش کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن از او شد

تو در این شاه نگه کن، که رسیده است سواره

ای انسان، تو به ماه‌های بیرونی، به من ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می بیند نگاه نکن، بلکه به ماهی که از طریق عدم، با فضاگشایی به مرکزت آمده و دلت با نور آن روشن شده نگاه کن. تو به این شاهی که در این لحظه با فضاگشایی سوار هشیاری شده، از همانیدگی‌ها آزاد و روی خودش قائم شده نگاه کن؛ یعنی به این هشیاری که در مرکزت طلوع می کند بنگر.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

نه بترسم، نه بلرزم، چو گشند خنجرِ عزت

به خدا خنجرِ او را بدهم رشوت و پاره

\*رشوت و پاره: رشوت و پاره و مزد؛ آن چه بر کسی دهند تا کارسازی به ناحق کند.

وقتی زندگی خنجر عزت را می‌کشد، همانیدگی‌های مرا نشانه گرفته و آن‌ها را از من می‌گیرد من نمی‌ترسم و نمی‌لرزم بلکه به خدا سوگند با فضاگشایی، صبر، شکر و درد هشیارانه با زندگی همکاری می‌کنم، حتی برخلاف میل من ذهنی‌ام رشوه و کادو می‌دهم یعنی مشتاقانه فضا را می‌گشایم، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

که بود آب که دارد به لطافت صفت او؟

که دو صد چشمه برآرد ز دلِ مَرَمَر و خاره

چه کسی مثل آب شده یعنی فضای درونش را گشوده و آن قدر لطیف و از جنس خدا شده که توانسته از دل سفت مثل مَرَمَر و سنگ خارای خود یعنی از مرکز همانیده و پر از دردش چشمه‌های خرد، حس امنیت، هدایت، قدرت، عشق، جاری کند؟! به عبارتی هیچ کس نباید نگران باشد که دلش خیلی سفت پُر از کینه و درد است و باز و لطیف نمی‌شود؛ با فضاگشای‌های پی‌درپی دل انسان نرم شده و چشمه‌های آب حیات از آن جاری می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو همه روز برقصی پی تُمَاج و حریره

تو چه دانی هوسِ دلِ پی این بیت و حراره



\*حریره: حلوای رقیق از آرد برنج و مغز بادام و شکر

\*حراره: سرود و تصنیف

ای انسان، تو تمام لحظات روز در جست‌وجوی به‌دست آوردن غذای شیرین همانیدگی‌ها، تأیید و توجه من ذهنی هستی و برای زیاد کردن آن‌ها فکر و عمل کرده و می‌کوشی؛ بنابراین تو که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی و آن‌ها تو را می‌رقصانند هوس واقعی دل را نمی‌شناسی و در دلت هوس و شوق خواندن این ابیات و دریافت شادی، سرود و پیغام زندگی را نداری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدیدم بر سیمین، ز زر و سیم نفورم

که نفور است نسیمش ز کف سیم شماره

\*نفور: گریزان؛ متنفر.

\*سیم شماره: آن که پول نقره شمارد؛ مجازاً حریص.

وقتی روی زیبای معشوق را دیدم، فضا را گشودم، مرکزم عدم شد و زیبایی و شادی بی‌سبب را تجربه کردم، دیگر از همانیدگی‌ها، زر و سیم و چیزهای مهم این جهانی گریزان بوده و از همانیده شدن با آن‌ها دوری می‌کنم. زیرا نسیمی که از این فضای عدم بلند می‌شود، از دستی که دائماً سکه‌های نقره یعنی همانیدگی‌ها را می‌شمارد و در ذهنش از یک فکر همانیدگی به فکر دیگر می‌رود گریزان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی

تو از آن کار نداری که شدستی همه‌کاره



تو به این دلیل بار، میوه و ثمره نداری که مانند درخت بید سبکسر بوده و با وزش هر بادی به همان سمت می‌روی؛ یعنی مرتب خود را در معرض کنترل تحریکات فکرها، احوالات و انگیزه‌های بیرونی قرار داده و به جای گشودن فضا در اطراف اتفاقات مثل بید می‌لرزی و واکنش نشان می‌دهی؛ و تو به این علت کار نداری زیرا هر همانیدگی تو را زیر سلطه گرفته و به کار خودش می‌کشد و به جای این که خدا از طریق تو فکر و عمل کند، فکرها همانیدگی سبب فکر و عملت می‌شود. یعنی از روی هیجاناتی مثل خشم، ترس، رنجش، حسادت و یا برحسب تقلید از دیگران و شرطی‌شدگی‌های ذهنیت فکر و عمل می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۳۷۲

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده

تو شتر هم نخریده که شکسته‌است مَهاره

\*مَهاره: مَهاره؛ افسار؛ زمام

همه حاجیان، انسان‌های فضاگشایی که می‌خواستند مرکزشان را عدم کنند و کعبه، خانه دل را زیارت کنند، به فضای یکتایی رفتند و حرم و کعبه را دیدند و به خدا زنده شدند. اما تو هنوز شتر هم نخریده‌ای که به مکه، فضای یکتایی روی؛ یعنی تو هنوز تسلیم نشده و به مرکب هشیاری اولیه دست نیافته‌ای، که بتوانی به خانه دل سفر کنی؛ برای این که افسار من ذهنی تو گسیخته شده و در اختیار تو نبوده و من ذهنی تو، تو را کنترل و اداره می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

بنگر سوی حریفان که همه مست و خرابند

تو خمش باش و چنان شو، هله ای عَرَبده‌باره

\*عَرَبده‌بار: آن که بسیار بدمستی می‌کند؛ عَرَبده‌جوی



ای انسان، به حریفان و همراهانی مثل مولانا و انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت خدا نگاه کن که مست و خراب زندگی هستند و فضا را در اطراف اتفاقات می‌کشایند و با خرد زندگی فکر و عمل کرده و مرکز همانیده خود را خراب کرده‌اند. ای کسی که دائماً عربده می‌کشی، به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شوی، آگاه باش و ذهنت را خاموش کن، فضا را بگشا و مانند آن‌ها در من‌ذهنی صفر، بدون مقاومت و قضاوت در این لحظه حاضر باش.

با تشکر:

فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

نالَم و ترسم که او باور کند

وز گرم آن جور را کم تر کند

از جفای او، از اتفاقی که این لحظه به نظر ذهن بد می آید می نالم، درد هشیارانه می کشم؛ در حالی که می ترسم خداوند ناله هایم را باور کند، یعنی ناله ام را نشان ناخشنودی ام محسوب دارد و از روی بزرگواری و مهربانی، جور و جفای خویش را از من دریغ دارد و جور گرفتن همانیدگی ها را کمتر کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب، من عاشق این هردو ضد

به راستی به مرحله ای رسیده ام که هم عاشق قهر خداوند هستم، آن جا که همانیدگی هایم را نشانم می دهد و می گوید: تو باید از آن ها جدا شوی و من درد جدا شدن از آن ها را هشیارانه پشت سر می گذارم و هم عاشق لطف خداوند هستم، وقتی که هشیاری ام از همانیدگی ها آزاد می شود شادی بی سبب در من جاری می گردد. شگفتا، من نسبت به این هر دو ضد عشق می ورزم و در تسلیم و رضایت کامل هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۱

وَاللّٰهُ اَر زین خار، در بستان شوم

هم چو بلبل، زین سبب نالان شوم





به خدا سوگند، اگر من از این خارستان درد هشیارانه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، به گلستان همانیدگی جدید بروم، یعنی از خار بلا بگریزم و به بوستان راحتی و آسایش درآیم، مانند بلبل از این که از خار بلا گریخته‌ام و به راحتی رسیده‌ام ناله و فغان سر می‌دهم؛ چراکه نمی‌خواهم این درد هشیارانه، انداختن همانیدگی‌ها را از دست بدهم بلکه می‌خواهم یاد بگیرم دیگر همانیده نشوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

چون آب باش و بی‌گره از زخم دندان‌ها بجه

من تا گره دارم یقین می‌کوبی و می‌ساییم

ای انسان، مثل آب بی‌گره باش، با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و دردهایی که تو را مثل سنگ سفت کرده‌اند نرم شو، و با باز کردن فضای درون از زخم دندان‌های زندگی رها شو؛ چراکه من به یقین می‌دانم اگر گره، همانیدگی، داشته باشم زیر دندان‌های زندگی کوبیده و ساییده شده به درد می‌افتم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نظاره اهلِ بخریدن بُود؟

آن نظاره گولِ گردیدن بُود

نظاره‌گران، تماشاچیان، چه‌طور ممکن است خریدار باشند؟ آن‌ها فقط اهل گشت زدن بوده و نمی‌خواهند چیزی بخرند. درست مثل کسی که به بازار می‌رود و به‌جای خرید فقط درباره قیمت‌ها سؤال می‌کند.

[مسئولیت انتخاب دانش معنوی با شماست، باید تأمل کنید چه دانشی خوب است، آن را بخرید و عمل کنید، قانون جبران و قانون تعهد و هماهنگی را رعایت کنید، زحمت بکشید، از خود بپرسید چه عاملی من را تماشاچی کرده و نمی‌گذارد با خدا یکی شوم، آن را شناسایی کرده ببندازید تا با خدا یکی شوید].



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۶

ناموس مکن پیش آ، ای عاشق بیچاره

تا مردِ نظر باشی، نی مردمِ نظاره

\*ناموس کردن: تظاهر به زهد و تقوی کردن؛ خودنمایی کردن

\*نظاره: تماشاکنندگان؛ تماشاچیان

ای انسان عاشق، تعصب، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را کنار بگذار و اجازه نده جلویت را بگیرد، خجالت نکش و نگو مردم چه می گویند، اظهار نظر خوب یا بد مردم را رها کن و جلوتر بیا، تا انسانِ نظر که فضا را باز می کند باشی، نه انسانی که از جنس تماشاچی بوده، حیثیت بدلی من ذهنی را دارد. آگاه باش که آبرو و ارزش اصلی انسان از فضای گشوده شده می آید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

ای دوصد لعنت بر آن تقلید باد

بهراستی که تقلید کردن از جمع و مردم عمر و هستی ام را بر باد داد یعنی بی چاره ام کرد. لعنت بسیار بر این تقلید کور کورانه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۴

خاصه تقلیدِ چنین بی حاصلان

خشمِ ابراهیم با بر آفلان



به خصوص تقلید از گروه انسان‌های بی‌ارزش، فاقد حقیقت که هیچ حاصلی در زندگی ندارند، فضا را باز نکرده، خداگونگی خود را از دست داده‌اند، باورهای پوسیده هزار ساله را حاصل خود می‌دانند، نه کاری کرده‌اند و نه میوه‌ای دارند، بر این گروه، باید خشمی داشته باشی همانند خشمی که حضرت ابراهیم -ع بر ستارگان آفل، همانیدگی‌ها داشت و مانند او بگویی من آفلین، چیزهای گذرا را دوست ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنی مَر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کُنی

\* حَبَر: دانشمند؛ دانا

\* سَنی: رفیع؛ بلندمرتبه

تازمانی که می‌خواهی دیگران را خردمند و دانشمند کنی و آن‌ها را تغییر دهی، اتصال با زندگی قطع می‌شود، از جنس ذهن می‌شوی، خوی من‌ذهنی را گرفته، خودت را از زندگی خالی می‌کنی و بدخو و بی‌انرژی می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۵۸

دید بر دانش، بُود غالب فرا

ز آن همی دنیا بچربد عامه را

\* فرا: در این جا به معنی بسیار آمده‌است.

\* بُود غالب فرا: بسیار غالب است.

\* چربیدن: غالب آمدن؛ فزونی یافتن؛ چیره شدن.



بصیرت و دیدن از طریق فضای گشوده شده بر دانش ذهنی بسی بالاتر بوده و غلبه دارد. به همین دلیل است که دنیا بر عامه مردم که دید عدم نداشته، دانش ذهنی دارند و از طریق من ذهنی می بینند جذاب تر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۵۹

زآنکه دنیا را همی بینند عین

و آن جهانی را همی دانند دین

زیرا عوام ظاهرین که من ذهنی و هشیاری جسمی دارند دنیا را از طریق چشم من ذهنی خود دیده، چیزهای این جهانی را عینی می بینند و چیزهای مربوط به آن جهان، فضای گشوده شده، را نسبه می دانند، فکر می کنند بعد از مرگ به جهان دیگر می روند؛ در حالی که همین لحظه، این جهان، فضای گشوده شده، در داخل آن جهان، ذهن، است و با باز کردن فضا متوجه می شوند چیزهایی که ذهن نشان می دهد توهم و اقل بوده، فضای گشوده شده و زندگی که به آن زنده می شویم عین است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی مرادی های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

عاشقان کسانی هستند که وقتی به مراد نرسیدند، تأمل کردند و از سرور و مولای خود یعنی خدا خبردار شدند. [ما از طریق شکست ها و موفقیت ها است که متوجه می شویم یک نیروی دیگری ما را اداره می کند و آن نیروی قضا و کن فکان الهی است.]

منسوب به مولانا

دیده ای خواهی که باشد شه شناس



تا شناسد شاه را در هر لباس

انسانی را می‌خواهم که مرکزش از جنس عدم باشد و با چشم عدم، شاه، خدا، را در لباس اتفاق این لحظه بشناسد، در اطراف اتفاق این لحظه گرچه به نظر ذهن بد می‌آید فضا را باز کرده، شکر کند، خدا را ببیند و به او زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مُشتاقِ مست

کندر آن کار، ار رسد مرگت، خوش است

ای مشتاقِ مست، ای کسی که فضا را باز کرده و اشتیاقِ زنده شدن به زندگی را داری، با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم مست زندگی هستی، آن کاری، کار است که در این لحظه هشیارانه نسبت به من‌ذهنی بمیری و حقیقتاً بگویی: «نمی‌دانم» و آن مرگ برای تو خوشایند باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان

آن که آید خوش تو را مرگ اندر آن

ای انسان، نشان صدق ایمان، مرکز عدم در تو این‌ست که در این لحظه مردن نسبت به من‌ذهنی، کوچک شدن، فضاگشایی و درد هشیارانه کشیدن؛ برای تو خوش و گوارا باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نشد ایمانِ تو ای جان‌چنین

نیست کامل، رو بجزو اکمالِ دین



ای جان من، اگر ایمان تو این چنین نیست، یعنی به همانیدگی‌ها چسبیده و از کوچک شدن نسبت به من ذهنی خوشتر نمی‌آید، عیب‌ها و همانیدگی‌هایت را شناسایی و «لا» نکرده و انکار می‌کنی، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نیست، پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمین مردمان، خانه مکن

کار خود کن، کار بیگانه مکن

برای مثال، نباید در زمینی که به دیگران تعلق دارد خانه‌ای بسازی، یعنی نباید روی باورهای تقلیدی ذهنی که از دیگران گرفته‌ای زندگی‌ات را بنا کنی؛ با اتفاق این لحظه براساس افکار من ذهنی برخورد نکرده فضا را باز کن، کار خود را بکن و برای بیگانه، من ذهنی، کار مکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

از بندگی خدا ملولم

زیرا که به جان گلوپرستم

من در من ذهنی از بندگی خدا، مردن به من ذهنی، از فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها ملول هستم؛ چراکه با تمام قوا حریص، همانیدگی پرست، گلوپرست بوده یعنی با خوردن همانیده هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود من جعل الهموم همأ

از لفظ رسول خوانده‌استم



من حدیث «جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا» «هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» را از حضرت رسول خوانده‌ام.

بنابراین در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز می‌کنم و دیگر اتفاقاتی که مرتب تغییر می‌کنند نمی‌توانند به من غم بدهند، من مقاومت را کنار گذاشتم و فقط یک غم و منظور دارم و آن هم فضاگشایی است.

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُّومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد [غم و منظور فضاگشایی] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او [غم همانیدگی‌ها] را از بین می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی [از همانیدگی‌های مختلف] داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

چون بر دل من نشسته دودی

چون زود چو گرد برنجستم؟

وقتی که روی دل اصلی من، هشیاری حضور، دود همانیدگی‌ها نشسته است، چرا به‌عنوان انسان خیلی زود و سریع از این دود همانیدگی و من‌ذهنی رها نشوم؟

با تشکر:

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان نام حق و بر جان او

گنده‌ها از فکر بی‌ایمان او

به خودم، به فکرم، به عملم نگاه می‌کنم، آیا به خاطر این که چیزهای جهان که فکر می‌کنم برایم مهم هستند، خدا خدا می‌کنم تا آن‌ها را به دست بیاورم؟

آیا در موقع گرفتاری و در دام افتادن، خدا را یاد می‌کنم و از او طلب یاری دارم؟

آیا موفقیت‌هایی که به دست می‌آورم باعثش را علت‌های بیرونی می‌دانم؟ در حالی که پشت تمام اتفاقات مسبب‌الاسباب که خداست کار می‌کند.

آیا فکر می‌کنم با غم و گریه و عزا می‌توانم به خدا نزدیک‌تر شوم؟

آیا عبادت‌های من فقط به خاطر باورپرستی و یک عادت است؟

اگر چنین است بدان هیچ‌گاه به‌طور خالص خدا را حس نکرده‌ای، و چه بسا از او دورتر هم شده‌ای و هر روز خود را گرفتارتر می‌بینی.

در این بیت مولانا اشاره دارد به این که زبان مهم نیست، سخن گفتن مهم نیست، مهم جان ماست که امتداد خداست، مهم مرکز ما است که آن را پر از همانیدگی‌های کهنه و پوسیده و گندیده کردیم، یعنی چیزهایی که نه تنها سودی ندارند بلکه به ضرر ما خواهند بود و چون در مرکز جایی برای خدا نگذاشته‌ایم تا او بتواند به ما کمک کند. خدا یا زندگی این لحظه می‌خواهد به ما کمک کند ولی به خاطر همانیدگی‌ها در مرکز، ما مقاومت و قضاوت می‌کنیم در نتیجه جلوی برکت خدا به مرکزمان را می‌بندیم.





با این همه عبادت، کار خیر، کمک به دیگران باز هم گرفتار هستیم، شادی بی سبب نداریم، چون من ذهنی را شناسایی نکرده و نفهمیدیم که منظور اصلی ما، باطن (مرکز) است که جدی است و تمام چیزها که ذهن می بیند و فکر می کند بازی بیش نیست. چه قدر من برعکس زندگی کردم، ولی خدا را شکر که زندگی راه درست را به من نشان داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست.

با سپاس فراوان

افسانه - اصفهان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)